

شاعر شرمها خواند وین دست و دم  
 دست بر یک شخص  
 دست در شرف دل سوختن  
 گما چون قطره نسیم بود اد  
 که ریه زبک کند اولوه گره  
 که در آن ممکن شود عالم عشق دامه  
 صن عالم که بیان نکاشت دوست انسان  
 لذت بر شخص مبرز  
 شود دلها به بران در فراق آلوده  
 لذت بر شخص مبرز  
 شاعر شرمها خواند در فصل خزان  
 نو پا رود صدم کل بنم  
 لذت بر شخص خون جگر آلوده  
 سوزد ساز دل بیل بنم  
 شاعر شرمها خواند و گردد روغن  
 بیل چشم بددنی کارم  
 دوستان این همه اعجاز بنویسد سخن  
 مدد شرف بود با آرام